

نقدنو

وله

کز غیب بروید آنچه کاری

بشنو ز زبان سبز هر برگ

وله

هر لحظه یکی سنگی بر مغز سر غم زن

تو دشمن غمهای خاموش نمی شائی

وله

تاتو بخنده دهان او نگشائی

غیب غنچه درین چمن بنخدد

وله

هر بار چو جان بکار می ائی

روز از دوهزار بار می ائی

ان را که تو در کنار می ائی

از خلق جهان کناره میکیرد

وله

هر گلی کز هر سوی گلزار جانان خاستی در دل هر خار غم گلزار جان افزاستی

گر نه خون امیز بودی اب چشم عاشقان بر سر هراب چشمی نقش ان زیباستی

## نقدنو . بر حواشی ناصر خسرو

بقلم آقای مسرور

(۴)

صفحه ۳۶ سطر ۱۶

سخنجان را گرچه یکمن پی دهی شوره دهد زندگنی چربو پدید آید بساعت در قصب  
مراد ناصر ان است که در فوق میگوید بواسطه فضل و برتری من است که مردم  
تهدت بمن میزنند والا سایرین که غرقه در کفر و گناهند کسی متعرضشان نمیشود  
و شعر بعد که میگوید :

میفروش اندر خرابات ایمن است امروز من پیش محراب اندرم با بیم و ترس و با هرب  
انوقت شعر فوق را تمثیل میکند : سخنجان را گرچه یکمن پی دهی شوره دهد . . .

در صورتیکه شعر بصورت مضبوط معنی مقصود را میدهد - چنین :  
سختیان را گر چه یکمن پی دهی شوره دهد

زندگی (یعنی زندگی پیه) چربو پدید آید بساعت در قصب

یعنی اگر سختیان (چرم ضخیم) را یکمن پی بدهی برای آن مفید است (چرم را با پیه خوراک میدهند تا نیکو بشود) لیکن از آنکه چربی روی قصب (حریر سفید) نمودار میشود - مراد آنکه دیگران راهر چه بد بگویند هویدا نیست یا دیگران هر چه بد باشند نمودار نیست ولی من بواسطه آنکه دارای فضل هستم بکمترین تهمتی اوده میشوم - چنانچه بالاتر میگوید :

عامه بر من تهمت دینی و فضلی (یادینی و فضلم) مینهند

بر سر من فضل آورد اینهمه شور و چلب

تعلیقات مصراع اول را بحال خود گذاشته مصراع دوم را چنین دانسته اند -  
زندگی چربو پدید آید بساعت در قصب - یا - زندگی چربو پدید آید بشاعت در قصب

صفحه ۴۱ سطر ۶

چون نخواهی تو ز من بند مرا پندمده بسته انگار مرا با تو در اینکار جناب  
مطابق نسخه بدل - مراد آنکه چون تو از من پند نمیگیری بمن پند مده (بمخالفین خود میگوید) خیال کن بایکدیگر باصطلاح جناح بسته ایم - نه تو از من چیزی  
میگیری - نه من از تو - لکم دینکم و ای دین - مصحح محترم در تعلیقات مصراع  
اول را چنین تصور میکنند - چون نه خوبی تو ز من بیهدهام پند مده - نمیدانم  
مقصود از این اصلاح چیست - شعر بالا چنین است :

چون سزاوار عتابی بتن خویش تو خود کی رسد (یا کی سزد) از تو بهمسایه و فرزند عتاب  
یعنی تو که خود سزاوار و مستحق سرزنش و پند هستی چگونه سزاوار است  
فرزند و همسایه را سرزنش کنی و پند دهی - بهر حال خود شعر شاهد است و

ناطق و اشاره بازی معروف است که دو نفر باهم جناب میشکند که از یکدیگر  
نستاند و هر کدام اصرار دارند که نگیرند و بدهند بنا بر این میفرماید - چون  
توازن بند نمیگیری پنجم بمن نده و اینرا ذوق سلیم حکم است .

### صفحه ۱۱۶ سطر ۲

نه چشم دارد و نه دل نه گوش بل چوستور زبهر خواب و خورش چشم اگر برسد دارد  
میفرماید این مردم نادان نه چشم بینا و نه دل دانا و نه گوش شنوا دارند بلکه  
مانند ستوران چشم را برای چریدن و خوردن و خوابیدن میخواهند. و در بالا میگوید  
و گوش ره بنمائی بجانت قصد کند بطبع گرگ و بتن صورت بشر دارد  
در تعلیقات بواسطه بی معنی بودن کلمه ( اگر ) چنین تصحیح کرده اند : زبهر  
خواب و خور است چشم اگر برسد دارد - چون وزن شعر سنگین میشود  
چنین اولی است ( زبهر خواب و خورش چشم برسد دارد

صفحه ۶۲۹ تعلیقات - کلمه بر سری را بمعنی طفیلی و زائد و غیر مهم  
دانسه اند - در موضوع این کلمه استاد محترم آقای ملک الشعرا در ضمن تفسیر  
عبارت کتاب تکست پهلوی مینویسد - مرگ را چاره نیست - زنان را خرد  
نیست - خدا را انباز نیست - و از اینهمه بر سری تر انکس که بمیرد و خدای  
از وی خشنود نیست - شرحی در یکی از مجلات منتشر ساخته در آنجا مینویسد  
( بر سری ) بمعنی ( بعلاوه ) است و اشعاری از اساتید سخن ایراد فرموده اند - حال  
اگر در اصطلاح ناصر خسرو چنین معانی داشته ( چنانچه شعر سطر ۱۲ صفحه ۶۰  
را شاهد بگیرند ) محتاج بت تحقیقات بیشتری است

راجع بشعر اهوازی که در شماره قبل تکمیل آن را وعده دادیم هر چند  
برخی از آقایان فضلا متذکر شدند که بعضی از فقرات تقدیر محتاج شرح و بسط  
بیشتری است و در نقل آنها زیاد اختصار شده - از طرفی هم نقل سوابق هر فقره

و ایراد مقدمات و شواهد متعدد مقالات را بسیار مفصل میکرد - اینک توضیح شعر مذکور -

خزینة علم قرآن است اگر نه برهوائی تو که بردت پس هوازی جزهوازی شعرا هوازی ابونواس از شعرای دوره بنی عباس و معاصر هرون الرشید است که دارای طبعی شیرین و روان بوده - دیوان او شامل قصاید مدیحه و هجاءو خمریات و غزلیات بسیار است - در زمان ناصر خسرو که دوره نفوذ ادبیات عرب بوده است غالب فضلا و ادبا اشعار او را از بر داشته و میخوانده اند (مقدمه دیوان ابونواس چاپ مصر) ناصر خسرو در دیوان خویش دوسه جا اسم او را بعنوان (هوازی) برده و مردم را از خواندن اشعار او سرزنش کرده است - زیرا از هرجهت با او مخالف بوده - ابونواس سنی بوده - در دربار خلیفه عباسی بوده - در وصف شراب و عشق بازی دختران و پسران شعر سروده و اینها همه با عقاید ناصر خسرو که شیعه و طرفدار خلفای فاطمی مصر و مردی زاهد و عابد بود مغایرت داشته است - باین واسطه مردم زمان را که اشعار ابونواس را میخوانده و بدان فخر میکرده اند ملامت میکند و میگوید .

همی تازی بمجلسها که من تازی نگودانم برای علم قرآن شد عزیزای بیخرد تازی و نیز - خزینة علم فرقان است اگر نه برهوائی تو انسانی

که بردت پس هوازی جزهوی زی شعر اهوازی

بی علم یکیست تازی و رازی

شاید که بهر دو سر بیفرازی

جز چاگری و فسوس و طنازی

نازش چکنی بشعر اهوازی

و نیز - تازیت ز بهر علم دین باید

گرتازی و علم را بدست اری

بیعلم بدست ناید از تازی

نازت بطریق علم و دین باید

مراد آنکه فخر و اهمیت زبان عربی برای دریافت علم دین یا علم و دین است

ورنه دانستن اشعار اهوازی فخر نیست و جز بردن اسان را بطرف هوی (چه در اشعار غزلی بونواس کلمه هوی (عشق) بسیار هست و این اشارتی است) ثمری ندارد.

راجع بفقرة (۳۷) شماره ۴ - این اشعار

خوب یکن نکته یادمت از استاد      گفت نگشت افریده چیز به ازداد  
جان تو با این چهار دشمن بد خو      نگرفت آرام جز بداد و ناستاد  
چون چند غلط فاحش در طبع مزید بر ابهام مطالب شده بود بنا بدرخواست  
جمعی از دوستان ادبی انرا مبسوط تر تکرار کردیم  
ناصر میفرماید - نکته از استاد بیاد دارم که فرمود چیزی بهتر از داد  
(میانه روی و اعتدال) افریده نشده و بواسطه همین اعتدال است که جان انسان  
در کالبد او برقرار است - یعنی مطابق عقیده قدما همینکه عناصر اربعه (چهار  
دشمن بد خو) در بدن تو بعد اعتدال بودند حیات تو باقیست لیکن همینکه یکی  
از آن چهار شد غالب - جان شیرین براید از قالب - و کلامه (داد) را در فارسی  
معانی چند است که از جمله بصریح برهان قاطع بمعنی (اعتدال) و میانه روی  
میباشد و کلامه (دادوند) نیز همانست و مقصود (گفت نگشت افریده چیز به  
از داد) خیر الامور اوسطها - باشد - صحیح محترم این (داد) را (دادن) و  
(ناستاد) را (بستدن) پنداشته اند مراد آنکه جان تو بواسطه دادن و گرفتن  
بر جای مانده در اینصورت هم معنی مغشوش و هم رابطه دوشعر ضعیف است -  
صفحه (ص) در زیر عنوان (استدراک) شرحی نوشته اند که قسمتی از  
آن را ما در زیر نقل میکنیم و سپس عقیده خود را مینگاریم :

« هر چیزیکه در افواه افناد بقوت استدلال بسیار دیر میشود که از خاطرها  
محو کرد و کسانی که بقولی قدیم انس گرفته باشند در مقابل هر رأی نو اعتراض و

دلایل معارضی بیان میکنند - چنانکه چون شهرت علوی بودن ناصر خسرو زیاد است در این خصوص که ناصر خسرو علوی بمعنی فرزند علی بن ابی طالب نبوده است اعتراض بسیار میشود - منجمله بعضی میگویند درین بیتها :

مر مرا گوئی برخیز که بد دینی      صبر کن اکنون تاروز شمار آید  
گیسوی من بسوی من بدور یحاز است      گر بچشم توهمی تافته مار آید  
شاخ پر بارم از نجم بنی زهرا      یش چشم تو بید و چنار آید

تلمیح بل تصریح بعلوی بودن خود نموده - چه گویند گیسوی بافته بلند خاص علویان بوده و حجت آرند بقول شیخ سعدی که گفته - شادی گیسوان بر تافت که من علویم و نیز گویند که خود را دریت بعد شاخه از نجم بنی زهرا خوانده است اما باید دانست که بیت اول دلالت قطعی ندارد و هیچ از عبارت شیخ شیراز نمیتوان استنباط کرد که جز انسان که نسلا علوی اند کسی گیسوی بافته نداشته است و استبعادی ندارد که پیروان علی نیز گیسوان خود را میبافته اند و در بیت دوم هم واضح و لایح است که بصورت فعلی ضمیر (پر بارم) مضاف الیه است نه ضمیر متکلم علاوه بر آنکه معنی نجم در این مورد و ذو حی ندارد و نسخه قدیم کتابخانه مجلس بجای (از نجم) (زی چشم) دارد که بنا بر این معنی ظاهر است . . . انتهى" در این موضوع چنانچه خود پیش بینی کرده اند ما را اعتراضاتی هست -

اولا اینکه نوشته اند - نجم معنی واضحی در اینجا ندارد نمیدانیم مقصودشان از معنی واضح چیست ؟ البته لغات عرب را معانی بسیار هست و هر مرتبه که شاعر نویسنده لغتی را استعمال میکند بمناسبات لفظی و معنوی و در نظر گرفتن صنایع شعری یکی از معانی آن را در نظر میگیرد و همین خصوصیت شعر و اثر عربی را بحد اعجاز رسانیده - مثلا اگر (نجم) را ستاره معنی کنیم البته در اینجا معنی واضحی ندارد و نجم را شاخ پر بار نیست لیکن نجم را معانی متعدد است که

از آن جمله بمعنی اصل ضبط شد - (مراجعه بالمنجد وقاموس المحيط و سایر قوامیس عربی شود) و (اصل) را (بمعنی الوالدوالمصدر) گرفته اند در اینجامراد معنی دیگر آن (آله درخت) میباشد - (اصلها ثابت و فرعها فی السماء - قران) پس نجم را در اینجا معنی (اصل) است و آن باشعر (شاخ پر بارم از نجم بنی زهرا) تطبیق میکند .

و اما نسخه کتابخانه مجلس که نوشته است - شاخ پر بارم زی چشم بنی زهرا - هر صاحب ذوقی بستنی آن تصدیق میکند و شاخی که زی چشم کسی باشد او را کور میکند !

دوم - اینکه نوشته اند - عبارت شیخ سعدی (شیادی گیسوان بر تافت که من علویم) نمیرساند که گیسوان بافته مخصوص آل علی بوده بلکه ممکن است پیروان علی هم گیسوان بافته داشته اند - انهم ظاهراً به بقیه حکایت گلستان توجه فرموده اند که میگویند : دیگری گفت پدرش را میشناسم که نصرانی بود در ملاطیه پس عاوی کجا باشد - یعنی در صورتیکه پدرش نصرانی (عیسوی) بوده چگونه ممکن است فرزند سید (از نسل علی) باشد چه اگر مقتود شیخ پیروان علی بود مانعی نداشت که پدر نصرانی باشد و پسر مسلمان شده پیرو آل علی شده باشد - در این صورت جای تعجب و ایراد نبود که بگوید - پدرش را میشناسم نصرانی بود و او را دروغ گو بداند و بزنند و تقی کنند که چندین دروغ چرا گفت بهر جهت اینها مطالبی است که آسانی نمیتوان حکم بنفی و اثبات از داد و بتعجب بران نگریست

این بود قسمتی از نظریات این بند که بواسطه احتراز از اطناپ و تفصیل بعضی از قسمتهای آن بطور اجمال نامرغوب نگاشته شد و از بعضی فقرات آن که شامل نظر ترجیحی بود صرف نظر نمود

در خاتمه نیز یادآور میشویم که راستی زحمات آقایان مصححین محترم مخصوصاً

جامع دیوان آقای حاجی سید نصراله تقوی شایان هر گونه تقریظ و تحسین است و قدر اینگونه زحمات و تحمل مشقات در پیشگاه اهل فضل و ادب پوشیده و پنهان نیست و میتوان گفت دیوانی جامعتر و مفیدتر از این نسخه برای حکیم بزرگوار ناصر خسرو تنظیم و تدوین نشده است منتهی بزرگان گفته اند  
الکامل من عدت سقطانه - والفاضل من احصیت هفوانه - انتهى

شهریور ۱۳۱۰ - حسین ۱۹۰۹

## ☆ سیف الدین مرعنانی ☆

ذئل از يك سهینه کهن سال

اندربین شهر دلم موی میانی دارد  
چون خرامد نکند هیچ نظر بر چپ و راست  
گر بشب خواب کند زنده نباشد آنکس  
گر چه ما را بکف از ملک جهان چیزی نیست  
مردانند اینهمه مردم که توشان میبینی  
کوئیم اسب هوس در پی من تیز مران  
که ز شکر سخن از بسته دهانی دارد  
نیست آگه که بهر سونگراتی دارد  
کاندر اغوش چو توسرو روانی دارد  
دلبری هست که از حسن جهانی دارد  
زنده است که آن هم چو تو جانی دارد  
با کسی گوی که در دست معنای دارد

وله

تاقش تو هست بر ضمیرم  
ان هندوی چشم را غلامم  
دل تیر نظر نگاه میداشت  
روی تو نشانه شد بخوبی  
این عشق مناسبت ندارد  
گر عشق بسوزدم عجب نیست  
نقش دیگری کجا پذیرم  
وان زنگی زلف را اسیرم  
از بهر حمایت ضمیرم  
با گهز کمان بجست تیرم  
تو مجتشمی و من فقیرم  
کواتش تیز و من حریرم